



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و هفتاد و هفتم





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۲۵۰۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۵ گنج حضور

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گردی؟  
مگر تو فکرِ منحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)  
-منحوس: شوم، بداختر

ای انسان، تو به عنوان هشیاری به جای بودن در فضای یکتایی این لحظه چرا در گوشه ذهن پژمرده و افسرده شده‌ای؟

چرا در فکر خاطرات گذشته و تصورات آینده و همانیدگی‌ها هستی و مرتب دردها را فعال می‌کنی؟ هرچه همانیدگی‌های مرکزت بیشتر باشند، ترس از دست دادن و به دست نیاوردن آن‌ها بیشتر شده و تو ناامید و افسرده می‌شوی.

چرا تو هم مانند همه باشندگان و مخلوقات به زندگی ارتعاش نمی‌کنی و پویایی و چرخش زندگی را نداری؟ چرا فضا را در اطراف وضعیت‌های زندگی‌ات نمی‌گشایی؟ مگر تو از جنس فکرِ شوم و همانیده من‌ذهنی هستی که منجمد و پر درد بوده و دائماً حول محور درد می‌گردد و درد ایجاد می‌کنی و به خودت و دیگران ضرر می‌زنی؟ تو این من‌ذهنی توهمی ساخته شده از فکر نیستی؛ بلکه تو هشیاری و امتداد خدا هستی. اگر فضا را بگشایی و فرم این لحظه را بی‌قید و شرط بپذیری چشمه جوشان شادی زندگی در تو می‌جوشد و در جهان پخش می‌شود.

چو آمد موسیٰ عمران، چرا از آلِ فرعونى؟  
چو آمد عیسیٰ خوش دم، چرا همدم نمى گردى؟

-(مولوى، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

ای انسان، وقتی هر لحظه امکان باز شدن فضای درون و عدم کردن مرکزیت با فضاگشایی در اطراف اتفاقات وجود دارد تا خاصیت موسی بودن، هشیاری بیدار شده از خواب ذهن در تو طلوع کرده و تو به بی نهایت خدا زنده شوی؛ چرا تابع فرعون، من ذهنی بوده و از جنس شیطان و همانیدگی ها هستی؟  
وقتی مسیح درونت با تسلیم و پذیرش می تواند بالا بیاید و تو دم خوش، نیروی زنده کننده ایزدی و کلام بیدار کننده داشته باشی؛ چرا فضا را نمی گشایی و همدم مسیح درونت نمی شوی؟ چرا هنوز از طریق همانیدگی های مرکز حرف می زنی و اجازه نمی دهی زندگی از طریق تو سخن بگوید؟

چو با حق عهدها بستی، ز سستی عهد بشکستی  
چو قول عهد جانبازان، چرا محکم نمی‌گرددی؟

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

وقتی در روز الست با خداوند عهد بستی که از جنس او هستی اما پس از آمدن به این جهان و تشکیل من‌ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها سست شده و از سستی عهد خود را شکسته‌ای و هر لحظه با مقاومت و ستیزه با فرم این لحظه اقرار می‌کنی که از جنس جسم، امتداد شیطان هستی؛ چرا در این حالت تو نیز مانند جانبازان، انسان‌های فضاگشا که همانیدگی‌های خودشان را می‌شناسند و جان من‌ذهنی‌شان را می‌بازند؛ فضا را باز نمی‌کنی و به مرکز عدم متعهد نشده و محکم یعنی از جنس زندگی نمی‌گرددی؟

میانِ خاکِ چون موشان به هر مطبخِ رهی سازی  
چرا مانندِ سلطانان بر این طارم نمی‌گردی؟

–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)  
–طارم: تارم، آسمان، فلک

ای انسان، تو از میان خاک و زمینِ همانیدگی‌ها مانند موش‌ها به هر آشپزخانه‌ای راهی درست می‌کنی؛ یعنی  
به‌عنوان هشیاری در ذهن به‌دنبال همانیدگی‌ها می‌گردی و بالاخره راهی برای به‌دست آوردن و زیاد کردن آن‌ها  
می‌یابی؛ چرا مانند سلطانان، عارفان فضا را نمی‌گشایی و در آسمان گشوده‌شده درونت نمی‌گردی و از برکات  
زندگی برخوردار نمی‌شوی؟

چرا چون حلقه بر درها برای بانگ و آوازی  
چرا در حلقه مردان دمی محرم نمی‌گرددی؟

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

ای انسان، چرا هشیاری‌ات در ذهن مانند حلقه روی درِ پُر از سروصدا بوده و هر لحظه درِ یک همانیدگی را می‌کوبد، دائماً براساس آن‌ها حرف می‌زند و از فکری به فکر دیگر می‌رود؟  
چرا تو نیز به گروه مردان، انسان‌هایی که به حضور زنده‌شده‌اند نمی‌روی و یک لحظه فضا را نمی‌گشایی و محرم آن‌ها نمی‌شوی یعنی مانند آن‌ها از فکرها و هیاهوی ذهنی رها نمی‌گرددی؟

چگونه بسته بگشاید، چو دشمن دارِ مفتاحی؟  
چگونه خسته به گردد، چو بر مرهم نمی گردی؟

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)  
-مفتاح: کلید  
-خسته: زخمی، مجروح

ای انسان، چگونه درِ ذهن، فضای بسته من ذهنی باز شود تا هشیاری از آن آزاد گردد؟ وقتی تو هر لحظه من ذهنی را با مقاومت و قضاوت با فرم این لحظه فعال کرده و با این کار دشمن فضاگشایی و دشمن هر کلیدی می شوی؛ چگونه این هشیاری زخمی شده در همانیدگی ها و دردها حالش خوب شود؟ درحالی که تو حول و حوش دوا و مرهم آن نمی گردی؛ یعنی چرا تو با فضاگشایی مرکزت را عدم نمی کنی و بدین ترتیب شفای زندگی را از دست می دهی؟

سَر آنکه سر بُودِ ای جان، که خاک راه او باشد  
ز عشقِ رایتش ای سر، چرا پرچم نمی‌گردی؟

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)  
-پرچم: دسته‌ای مو که بر سر علم یا گردن اسب آویزند.

ای جان، سَر من ذهنی که با دید همانیدگی‌ها می‌بیند سَر نیست؛ این سر زمانی سر می‌شود که عقلش در اثر فضاگشایی زایل شده، خاک درگاه خدا گردد؛ یعنی با وجود مخالفت‌های ذهن عقل ستیزه و مقاومت ذهن قربانی شده و تو با مرکز عدم، عقل کُل بینی و عمل کنی. ای سر، اگر عقل و دید همانیدگی‌هایت را از دست بدهی و فضا را باز کنی پرچم عشق خدا در تو آشکار شده، تو با خدا یکی شده و به تدریج عقل سَر یا ذهن زینت علم خدا می‌شود؛ در این حالت خداوند مانند آفتابی در تو طلوع کرده و در ذهن ساده شده تو می‌نویسد و خودش را از طریق تو بیان می‌کند.

چرا چون ابرِ بی باران به پیشِ مه تُرنجیدی؟  
چرا همچون مه تابان بر این عالم نمی گردی؟

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)  
-تُرنجیدن: سخت درهم و فشرده شدن، چین و شکن برداشتن.

ای انسان، چرا در من ذهنی با دید همانیدگی ها فکر و عمل می کنی و مثل ابر بی باران خاصیت اصلی خود را که بارش خرد و برکات زندگی ست از دست داده و در مقابل ماه زندگی افسرده شده ای و از کمک زندگی محروم هستی؟ به عبارت دیگر چرا جلوی تابش نور زندگی را گرفته ای و دائماً درد ایجاد کرده و هیچ فایده ای برای خود و دیگران نداری؟

چرا فضا را در اطراف وضعیت های زندگی ات نمی گشایی و مثل ماه تابان در این عالم نمی گردی و نورت را به صورت ارتعاش زندگی در جهان پخش نمی کنی؟

قلم آن جا نهد دستش که کم بیند درو حرفی  
چرا از عشقِ تصحیحش تو حرفی کم نمی‌گرددی؟

–(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

دستِ قلم خدا در ذهن یا مرکزی می‌نویسد که در آن جا حرفی نباشد یعنی از فکرهای همانیده خالی و پاک باشد. در این حالت زندگی به صورت الهام یا وحی چیزی در آن می‌نویسد. ای انسان، چرا دید غلط همانیدگی‌ها را کنار نمی‌گذاری و از «عشقِ تصحیح» او یعنی خرد کل نمی‌خواهی که تو را به راه راست هدایت کند، مرکزت را عدم کرده و به خودش زنده نماید؟ تو چرا همانیدگی‌های مرکزت را شناسایی نکرده و نمی‌اندازی؟ چرا دلت را ساده و ذهنت را خالی نمی‌کنی و به من ذهنی کم نمی‌شوی؟

گلستان و گل و ریحان نروید جز ز دست تو  
دو چشمه داری ای چهره، چرا پُرَنم نمی‌گرددی؟

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

اگر قرار باشد که زندگی و چهاربعدت گلستان شده و گل و سبزه، ساختارهای نیک در آن رشد کند و زندگی‌ات سامان پیدا کرده و زیبا شود این کار فقط باید به دست تو، با فضاگشایی و تمرکز روی خود صورت گیرد. ای انسان، برای این کار در مرکزت دو چشمه خرد و عشق داری؛ چرا با فضاگشایی از ارتعاش و گرمای عشق و خرد زندگی که در تو وجود دارد سیراب نمی‌شوی؟ هر دوی این‌ها پرورش‌دهنده بوده و زندگی تو را گلستان می‌کنند. اگر براساس مرکز عدم و فضاگشایی عمل کنی، به تدریج زندگی‌ات گلستان خواهد شد.

چو طوافانِ گردونی همی گردند بر آدم  
مگر ابلیسِ ملعونی که بر آدم نمی گردی؟

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)  
-طوافانِ گردونی: اجرام آسمانی، ستارگان و ماه و خورشید

وقتی انسان به بی‌نهایت خدا زنده شود، هر چیزی مانند اجرام آسمانی دور او می‌گردد که از ارتعاش او به زندگی مرتعش شده و ذات اصلی خودش را بشناسد. تو ای انسان، مگر خاصیت ابلیسی داری که حول محور عدم نمی‌گرددی و بر آدمیت ذات خود، هشیاری بی‌فرم سجده نمی‌کنی؟ بلکه من‌ذهنی و همانیدگی‌های مرکزت را طواف می‌کنی؟ و هر لحظه در برابر اتفاق این لحظه مقاومت و قضاوت کرده و با ایجاد موانع، مسائل و دشمنان ذهنی زندگی‌ات را تلف کرده و درد ایجاد می‌کنی.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۴)

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ...»

«به فرشتگان [همه باشندگان] گفتیم: آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس [که هشیاری جسمی داشت و در آدم جز آب و گل نمی دید]....»

اگر خلوت نمی‌گیری، چرا خاموش نمی‌باشی؟  
اگر کعبه نه‌ای، باری چرا زمزم نمی‌گرددی؟

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۰)

ای انسان، اگر خلوت نمی‌گیری یعنی نمی‌توانی کاملاً ساکت و ساکن شده و به خدا زنده شوی و فضای درونت را کاملاً باز کنی، چرا حداقل ذهنت را خاموش نمی‌کنی؟ به عبارتی اگر کاملاً فضای درونت بی‌نهایت نشده که کعبه شوی حداقل زمزم باش که به خاطر کعبه ارزش پیدا کرده است. یعنی تو با بزرگانی مثل مولانا قرین شو و تا آنجا که می‌توانی فضا را باز کرده تا چشمه عشق و خرد درونت بجوشد و بیشتر شود؛ اگر خاموش شوی بالاخره آب زندگی به چهاربعدت می‌ریزد، می‌توانی زندگی خودت را اداره کرده و شاد باشی.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۳۲)

«وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.»

«برای هر یک برابر اعمالی که انجام داده‌اند درجاتی است، که پروردگار تو از آنچه می‌کنند غافل نیست. [هر چه انسان همانیدگی‌ها را می‌شناسد و می‌اندازد درجه‌اش بالاتر رفته و بیشتر می‌تواند آب زندگی را جاری کند و خداوند به آن آگاه است.]»

با تشکر:  
بهار



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۵ گنج حضور، بخش اول

پاک سُبْحانی که سیبستان کند  
در غَمامِ حرفشان پنهان کند

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴)

-سیبستان: سیبزار، باغ سیب

-غَمام: لفظاً به معنی ابر است، در اینجا یعنی حجاب و پوشش

پاک و منزّه است خداوندِ سُبْحانی که باغستانی از سیب، که در این جا نماد فضای یکتایی ست پدید می‌آورد و سپس سیب‌های معانی، زیبایی و خرد را در پوششی از برگ‌ها و شاخه‌ها یعنی زیر فکرهای همانیده، پنهان می‌کند.

زین غمام بانگ و حرف و گفت و گوی  
پرده‌یی، گز سبب نآید غیر بوی

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵)

خداوند با پوششی از صوت و حرف و گفت‌وگوی حاصل از همانیدگی‌ها پرده‌ای ضخیم بر باغ فضای یکتایی و اصل ما می‌کشد که از آن باغ چیزی جز رایحه و بویی از شادی بی‌سبب و آرامشی ظریف به مشام آدمی نرسد.

باری، افزون گش تو این بو را به هوش  
تا سوی اصلت برد بگرفته گوش

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶)

به هر حال ای انسان، تا می توانی این بو را به کمک عقل و هوش بیشتر استشمام کن، یعنی فضا را باز کن، با کمک هوش زندگی و عدم، بوی خدا را بیشتر حس کن. تا آن بو گوش تو را بگیرد و به سوی اصلت ببرد.

بو نگه‌دار و پرهیز از زُکام  
تن بیوش از باد و بودِ سردِ عام

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷)

[خطاب به عموم مردم همانیده می‌گوید:] بو را حفظ کن. یعنی بر استشمام بوی زندگی از طریق فضاگشایی بهتر و نگه‌داشتن مرکز عدم، پایداری و استمرار داشته باش. و از بیماری زُکام، مرض همانیدگی، پرهیز کن و خودت را از تأثیر بد و سردِ من‌های ذهنی بیوشان.

تا نینداید مَشامت را ز اثر  
ای هواشان از زمستان سردتر

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸)  
–نینداید: از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در اینجا مجازاً به معنی حجاب دل است.

تا همنشینی و قرین بودن با آنان مشامِ دلت، قوه فضاگشایی تو، را از کار نیندازد. بدان که حال و هوای روحی و شخصیتی آنان و انرژی‌ای که ساطع می‌کنند مسموم است و از گرمای زندگی بهره‌ای ندارد و حتی از زمستان هم سردتر است؛ این سرما تو را دچار بیماری‌ها و دردهای ناشی از همانیدگی‌ها می‌کند.

چون جمادند و فسرده تن شگرف  
می جهد آنفاسشان از تلّ برف

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۹)

انسان‌های همانیده، چون مرکزشان از جنس جسم و جامد است؛ بنابراین افسرده‌اند و من‌ذهنی بزرگی دارند و نفس‌هایشان از توده برفی وجودشان بیرون می‌آید یعنی انرژی که از خود به جهان ساطع می‌کنند، از سرما و دردهای مرکزشان می‌آید.

چون زمین زین برف درپوشد کفن  
تیغ خورشید حسام‌الدین بزن

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰)-

هرگاه این برف مانند کفن زمین را پوشانید یعنی وقتی من‌های ذهنی همه پردرد شدند و زمینِ روحت از سردی و انجماد دردهای آن‌ها تأثیر پذیرفت، شمشیر خورشید حسام‌الدین، یار مولانا، را بر آن بزن یعنی ابیات مثنوی را بخوان و مانند حسام‌الدین، خورشید درونت را با استفاده از ابیات مثنوی و اثر پذیری از آن بالا بیاور.

هین برآر از شرق، سیفُالله را  
گرم کن زآن شرق، این درگاه را

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱)

اینک، شمشیر خدا را از شرق درونت به صورت زندگی، بالا بیاور یعنی از درونت طلوع کن و این جهان و همه  
انسان‌ها را با گرمای عشق خورشیدی که از درونت می‌تابد، گرمی ببخش و مرکز پر از درد و همانیدگی آن‌ها را  
به مرکز عدم تبدیل کن.

برف را خنجر زند آن آفتاب  
سیل ها ریزد ز گه ها بر تُراب

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۲)-

آن خورشیدی که با کشیدن شمشیر خدا، از درون طلوع می کند به روی مرکز پر از درد انسان های من ذهنی، اثر گذاشته و از مرکز آن ها سیل هشیاری جاری می شود و گل های همانیدگی را می شوید و با خود می برد.

زآنکه لا شرقی است و لا غربی است او  
با مُنَجِّمِ روز و شب حَرَبی است او

– (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳)  
– حَرَبی: در حال جنگ، جنگنده

زیرا آن آفتابی که از درون ما طلوع می کند نه به شرق تعلّق دارد و نه به غرب یعنی نه زاده می شود و نه می میرد  
و لحظه به لحظه با «منجم»، یعنی من ذهنی که از طریق اتفاقات و وضعیت های بیرونی زندگی را پیش بینی  
می کند، در جنگ است.

که چرا جز من نجومِ بی‌هدی  
قبله کردی از لئیمی و عمی؟

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۴)

–هدی: هدایت

–لئیم: فرومایه، پست

–می: کوری

آن آفتاب یکتایی که از درون طلوع می‌کند به منجم (انسان من‌ذهنی) می‌گوید: چرا به سببِ پستی و کوردلی،  
ستارگان فاقد هدایت، یعنی من‌ذهنی و همانیدگی‌های آفل را قبله و پیشوای خود کرده و در مرکزت قرار داده‌ای؟

ناخوشت آید مَقال آن امین  
در نُبی که لا أُحِبُّ الْأَفْلین

– (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۵)  
– نُبی: قرآن کریم

تا آن جا که سخن آن پیامبر درستکار (ابراهیم خلیل) که در قرآن کریم گفت: «من از جنس من دهنی نیستم و معبودان اُفول کننده، یعنی همانیدگی‌ها و چیزهای اُفل این جهانی را دوست ندارم» در نظرت زشت و ناپسند آمده است.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ.»

« چون شب او را فرو گرفت، [یعنی وقتی مرکز عدم با فکرهای همانیده پوشیده شد] ستاره‌ای [من ذهنی را] دید. گفت: این است پروردگار من، چون فرو شد، گفت: فروشوندگان [چیزهای از بین رفتنی و گذرا، که در دلم می‌آید] را دوست ندارم.»

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۷)

«فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لئن لم يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ؛»

«آن گاه ماه [یعنی من ذهنی با نور و خاصیت جذب‌کنندگی بیشتر] را دید که طلوع می‌کند. گفت: این است پروردگار من، چون فرو شد، گفت: اگر پروردگار من مرا راه ننماید، از گمراهان خواهم بود.»

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۸)

«فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ؛»  
 «و چون خورشید [من‌ذهنی با نور و خاصیت جذب‌کنندگی بیشتر] را دید که طلوع می‌کند، گفت: این است پروردگار من، این بزرگتر است. و چون فرو شد، گفت: ای قوم من، من از آنچه که شریک خدایش می‌دانید بیزارم.» [ما نمی‌توانیم به غیر از عدم، یعنی خداوند، چیزی را در مرکزمان قرار دهیم.]

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۹)

«إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛»  
 «من از روی اخلاص [با فضاگشایی، مرکز را عدم کرده] روی به سوی کسی آوردم که آسمانها و زمین [آسمان درون و انعکاسش در بیرون] را آفریده است، و من از مشرکان نیستم.» [من چیزی را در مرکز قرار نخواهم داد.]

ای بسا کاریز پنهان، همچنین  
متصل با جانتان، یا غافلین

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۱)  
–کاریز: قنات آب

ای انسان‌های من‌ذهنی غافل، چه بسا قنات‌هایی، یعنی منابع پنهان انرژی درونی و بیرونی وجود دارد که با جان شما متصل بوده و جان‌تان از آن‌ها شیره کشیده و تغذیه کرده است. [یعنی جسم ما، هم از مواد شیمیایی و هم به وسیله انرژی زندگی که از فضای یکتایی آمده، ساخته شده است.]

ای کشیده ز آسمان و از زمین  
مایه‌ها، تا گشته جسمِ تو سَمین

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۲)  
–سَمین: چاق، فربه.

ای انسان، که از آسمان فضای یکتایی و از زمین یعنی جهان فرم، مایه‌هایی کشیده‌ای تا جسمت فربه و  
پرارزش گردد.

عاریه‌ست این، کم همی باید فشارد  
کآنچه بگرفتی، همی باید گزارد

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۳)

همه اجزای بدن و هر چیزی که به وسیله ذهنت می‌بینی جنبه عاریتی و قرضی دارد یعنی هر آنچه مربوط به جسم و همانیدگی‌هاست تماماً غیر اصیل بوده، باید کمتر به آن دلبستگی پیدا کنی، زیرا هر همانیدگی که از دنیا گرفته و به آن چسبیده‌ای را باید بگذاری و بروی.

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَّابِ آمده ست  
روح را باش، آن دگرها بیهوده ست

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴)

–نَفَخْتُ: دمیدم

–وَهَّاب: بسیار بخشنده، از اسما الهی

آن امور مادی و همانیدگی‌های آفل و بیهوده، که به‌طور ذهنی در مرکزت گذاشته و به آن‌ها چسبیده‌ای را رها کن،  
بجز دم ایزدی، که از طرف خداوند «بسیار بخشنده» آمده است و این لحظه با فضاگشایی در تو دمیده می‌شود،  
بنابراین به کار روح، هشیاری، من‌اصلی و سکون درونت پرداز که هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، بیهوده  
است و هیچ ارزشی ندارد.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹)  
 «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»  
 «چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.» [وقتی انسان به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شود، همه باید به او سجده کنند.]

(قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۲)  
 «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»  
 «چون تمامش کردم و در آن از روح خود دمیدم، همه سجده‌اش کنید.»

بی‌هده نسبت به جان می‌گویمش  
نی به نسبت با صنیع محکمش

– (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۵)  
– صنیع محکم: مصنوع استوار، ساختمان محکم

منظورم از بی‌هده و آفل بودن امور جسمانی، نسبت به جان اصلی، زندگی و امتداد خداست. و گرنه تن تو در جای خودش بسیار مفید، سازنده و در خدمت تکامل هشیاری است. اگر مرکز انسان عدم بماند و فضای درونش باز شود خواهد دید که بدنش، یک صنیع، یعنی ساخته شده بسیار عالی ست که البته با من‌ذهنی آن را خراب کرده است.

تا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تُو را  
وارهاند زینَ و گوید: برتر اَ

-(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳)

تا نفخه‌ای که خداوند از روح و هشیاری خود در تو دمیده، تو را از سحر دنیا و همانیدگی‌ها برهاند و بگوید: با  
فضاگشایی و مرکز عدم بالاتر بیا و والاتر شو.  
یعنی با فضاگشایی دمِ ایزدی در چهار بُعدِ ما جاری شده و ما را از همانیدگی‌ها آزاد و رها می‌کند.

با تشکر:  
لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

